

بخش یکم تاریخ معاصر بوروکراسی (یا دیوانسالاری) درون جنبش طبقه‌ی کارگر جهانی

مهم‌ترین هدف برای پیشروی کارگری و نیروهای مبارز انقلابی درون جنبش کارگری قاعده‌تاً می‌باید رسیدن به مرحله‌ی نهایی یک استراتژی انقلابی به منظور به ثمر رساندن انقلاب سوسیالیستی باشد. از این رو توجه به عواملی که بر سر راه مبارزه‌ی طبقاتی آن‌ها قرار می‌گیرد باید در دستور کار نیروهای انقلابی قرار داشته باشد. کم‌بها دادن و یا بی‌توجهی به عواملی که می‌تواند یک تشکیلات انقلابی را به انحراف کشیده و در نهایت از هم بپاشد، در ماهیت، برخوردی ضدانقلابی است. تاریخ انقلابات کارگری و به ویژه تاریخ انقلاب اکتبر، می‌تواند در شناخت مسائل و مشکلات در عمل و نیز کمبودها و مشکلاتی که نهایتاً منجر به شکست یک انقلاب می‌گردد، کمک نماید.

نهایتاً اما این مسئولیت پیشروی کارگری و نیروهای انقلابی است که در رابطه با انقلاب اکتبر 1917، به درک دلایل شکست این انقلاب همت گمارند تا شاید در آینده از تکرار برخی از آن‌ها در مبارزات جنبش کارگری بتوان جلوگیری نمود. یکی از مسائل عمده در انقلاب اکتبر که منجر به روی کار آمدن استالینیزم گردید و تا به امروز مانع ایجاد تشکیلات انقلابی در سطح جهان گردیده، وجود و تأثیر بوروکراسی در تشکیلات انقلابی است.

کارل مارکس در بحث خود در مقابل هگل، در زمینه‌ی دولت و بوروکراسی، می‌گوید که زمانی انسان می‌تواند نظام مالکیت خصوصی را که در آن منافع قشری ویژه بر منافع کل جامعه (که منظور کل جامعه‌ی جهانی است) ارجحیت دارد، زیر و رو کرده و جامعه‌ای بسازد که در آن منافع عمومی غالب باشد که آن انسان، خود، منافع شخصی خویشان را درون منافع عمومی جستجو کند. به عبارتی دیگر، تا زمانی که در مسیر انقلاب منافع شخصی افراد (منظور نیروهای انقلابی است) با منافع عمومی در جامعه به تضاد برخورد کند، انقلاب سوسیالیستی امکان به ثمر رسیدن ندارد. لذا عناصر و نیروهای درون یک تشکیلات انقلابی می‌باید در تمام مراحل پیش از انقلاب و بعد از انقلاب در ماهیت فردی خود، رسیدن به آمل و آرزوی های خویش را تنها در منافع عمومی و در جامعه‌ای سوسیالیستی یافته و میان‌بری در مسیر فعالیت انقلابی برای رسیدن به منافع شخصی نداشته باشند.

در دنیای سرمایه‌داری، کلیه‌ی کارگزاران حکومتی (در هر سه قوه مقننه، قضاییه و مجریه)، بخش مدیریت شرکت‌ها و دفاتر خصوصی و دولتی، قشری را در جامعه شکل می‌دهند که «بوروکرات» نامیده می‌شود، معنی ساده‌ی آن «کارگزار» است. این افراد در جامعه دارای نقشی هستند که عمومیت ندارد، اما عملکرد آن‌ها بر کل جامعه تأثیر بسزا دارد. نقشی که این کارگزاران ایفا می‌کنند، عمدتاً نقشی است بینابینی میان قشر ممتاز حاکم و توده‌ی مردم. اگرچه این کارگزاران قرار است که به مشکلات خاص موجود در زمینه‌ی کاری خود رسیدگی کرده و در نتیجه امورات جامعه را بگردانند، اما وظیفه‌ی اصلی و مهم‌تر آن‌ها حفظ منافع طبقه‌ی حاکم و به ویژه قدرت حاکم است. لذا افرادی که به این مقام‌ها می‌رسند، از منافع خاصی در رشته کاری خود برخوردارند

که عموم افراد شاغل در جامعه از آن ها بی بهره اند. به عبارت دیگر، این کارگزاران جهت حفظ منافع اربابان خود، به طور «قانونی» باج می گیرند. چنین رابطه ای برای حفظ خود الزاماً نیاز به ابزار خاص خود دارد. بهترین ابزار در این رابطه فرهنگ دیوانسالاری یا بوروکراتیک است که در آن روابط رئیس و مرئوسی باعث می شود که هیچکس نه تنها هیچ باجگیری را به چالش نکشد، بلکه در برابر آن سکوت کرده و سر تعظیم فرود آورد. این هم به نوبه ای خود، فرهنگ بوروکراتیک رئیس و مرئوسی را پرورش می دهد. امروزه فرهنگ بوروکراتیک در تمام جوامع بشری با ظاهری گوناگون حاکم است و به قدری امری عادی است که به ندرت سنوال برانگیز می شود.

مبارزات طبقاتی و انقلابی کارگران و اقشار تحت ستم درون چنین جامعه ای با چنین فرهنگ بوروکراتیکی باید عمل کند. پس طبیعی است که بوروکراسی تنها مختص به سازمان های بورژوازی نیست، بلکه درون هر تشکیلات کارگری نیز برای انجام امور مربوط به آن باید افرادی را در سمت های خاصی برای انجام کارهای ویژه ای انتخاب کرد. در نتیجه فرهنگ بوروکراتیک بلافاصله زمینه ای مناسب خود را برای رشد می یابد. از این رو است که تشکیلات بزرگ کارگری مانند اتحادیه ها و سندیکاهای کارگری هرگز به دور از فرهنگ بوروکراتیک نبوده اند.

اتحادیه ها و سندیکاهای کارگری با وجود اینکه رهبری منتخب دارند و رهبری سپس کارگزاران خود را انتصاب می کند و با انتخابات دوره ای، پاره ای از این مناصب در گردش است، اما زمانی که موقعیت این مناصب با فرهنگ بوروکراتیک حاکم ترکیب شده و اعمال می شود، است که بورژوازی به راحتی به قشر بالایی این سازمان های کارگری باج داده و آن ها را می خرد.

این جنبه از بوروکراسی درون اتحادیه های کارگری، آن ها را به سرعت به جریانی محافظه کار تبدیل می کند که عملاً به شکل ضدانقلابی مانع مبارزات کارگری می شوند. به این مسأله رزا لوکزامبورگ اولین کسی بود که توجه نمود و علاوه بر تحلیل جوانب دیگر اتحادیه های کارگری چگونگی عملکرد بوروکراسی درون اتحادیه های کارگری را بر مبنای تجربیات خود با اتحادیه های کارگری آلمان مطرح نمود که بعدها در عمل اثبات شد. رزا لوکزامبورگ، معتقد بود که بوروکراسی حاکم بر رهبری اتحادیه های کارگری در دولت بورژوایی و در همکاری با احزاب محافظه کار بورژوا-دموکراتیک و در نتیجه موقعیت ویژه خود در اتحادیه کارگری و امتیازات مادی عظیم حاصل از این مقام، به راحتی به ضدانقلاب تبدیل شده و خود این رهبری مبارزات کارگری را به انحراف می کشاند.

بخش دیگری که به بوروکراسی جامعه ی بورژوایی عادت کرده و به فرهنگ بوروکراتیک آلوده است افشار وسیع خرده بورژوا است که از زحمتکشان فقیر و خرده پا (مانند کشاورزان و پیشه وران خرده پا) تا خرده مالکان شهر و روستا و نهایتاً تکنوکرات های رده پایین (با مدارک تحصیلی عالی) بسط پیدا می کند. این قشر که نه به طبقه ی کارگر تعلق دارد و نه به طبقه ی بورژوا، در شرایط عادی و تحت تأثیر فرهنگ غالب بورژوایی، گرایشات بوروکراتیک قوی و قابل توجهی دارد. در شرایط انقلابی یا در مقاطع قیام های مردمی اما، لایه های پایینی و فقیر خرده بورژوازی بیش تر جذب مبارزات کارگری انقلابی و یا قیام های مردمی می گردند، زیرا که در این مقاطع از یک طرف در خطر بودن منافع اقتصادی خود را از طرف بورژوازی

درک کرده و از طرف دیگر کفه‌ی ترازو مبارزات کارگری انقلابی یا قیام‌های مردمی را سنگین‌تر از دستگاه سرکوب بورژوازی ارزیابی می‌کنند.

خرده بورژوازی مرفه که نهایت آمال و آرزوهایش بورژوا شدن است، اما به علت بحران‌های ادواری اقتصاد سرمایه‌داری از آسیب‌های دوران افول و رکود اقتصادی در جامعه، بی‌بهره نمی‌ماند. از این رو، عناصر زیادی از آن، به عنوان روشنفکران مدافع طبقه‌ی کارگر وارد ارگان‌های کارگری انقلابی می‌شوند، در حالی که اخلاق بوروکراتیک، این خصلت فرصت‌طلبانه و میان‌روی بوروکرات‌های بورژوازی را با خود حمل می‌کنند. این عناصر، در تاریخ مبارزات انقلابی کارگری، طبقه‌ی کارگر را با دو خطر مواجه کرده‌اند: یکی غیرقابل اعتماد بودن این عناصر در پیشبرد اهداف انقلابی است و دیگری وارد کردن اخلاق و ارزش‌های بوروکراتیک متداول در جامعه‌ی سرمایه‌داری به درون تشکیلات انقلابی کارگری که در برقراری دموکراسی کارگری اختلال ایجاد کرده و نهایتاً این تشکیلات را به انحراف می‌کشند. ما متأسفانه اخلاق و ارزش‌های بوروکراتیک و ضدانقلابی را در تمام نهادهای کارگری انقلابی بزرگ و کوچک در طول تاریخ تجربه کرده ایم. از بوروکراسی درون حزب کمونیست شوروی پس از روی کار آمدن استالین گرفته تا عملکردهای نهادهای کارگری مانند اتحادیه‌ها و سندیکاهای کارگری و حتی درون احزاب و جریانات چپ در تمام کشورهای جهان، تأثیر بوروکراسی را دیده و لمس کرده ایم. این بحث، نگاهی است به تاریخچه‌ی جریانات اصلی و با قدرتی که به رشد بوروکراسی درون طبقه‌ی کارگر دامن زده‌اند و نیز تأثیر ضدانقلابی و نابودکننده‌ی این بوروکراسی بر طبقه‌ی کارگر در سطح جهانی و اهمیت تشخیص زمان مناسب برای مبارزه با آن.

قرن های هجدهم و نوزدهم، دوران مبارزات انقلابی طبقه‌ی کارگر در مقابل سرمایه داری قدرتمندی بود که در واقع در نتیجه‌ی مبارزات انقلابی کارگران و دهقانان اروپا علیه نظام فئودالی، به قدرت رسیده و در این مقطع تمام هدفش انباشت سود سرمایه هر چه بیش تر بود و نه منافع طبقه‌ی کارگر. طبقه‌ی کارگر اروپا و آمریکا اما از پاننشسته و مبارزات انقلابی خود را با مطالبات دموکراتیکی همچون افزایش دستمزدها، 8 ساعت کار در روز، مزایای اضافه کاری و روزهای تعطیل آخر هفته و نظیر این ها آغاز کردند. داشتن این مطالبات کار ساده ای نبود و به درگیری با نیروهای امنیتی و دستگیری و کشتار کارگران در تظاهرات و راهپیمایی ها می انجامید. حادثه‌ی اول ماه مه در بازار خرید علوفه در شهر شیکاگو و کشته شدن صدها کارگر تظاهرکننده، نمونه ای از آن است.

از دستاوردهای مبارزات طبقاتی کارگران در سال‌های بین 1850 تا 1880 تشکیل بین‌الملل اول بود. در این دوران مارکس و انگلس که در حال تبلیغ و ترویج آموزش‌های مارکسیستی و مبارزات طبقاتی بودند، در ایجاد همبستگی بین‌المللی کوشش بسیار کردند و در نتیجه زحمات آنان، در سال 1864 مارکس و جمعی از پیروان او و کارگران پیشرو از انگلستان، فرانسه و ایتالیا توانستند از درون این مبارزات به تشکیل احزاب سوسیالیستی در سطح بین‌المللی پردازند. *بین‌الملل اول* که در لندن پایه‌گذاری شد، با فعالیت خود توانست در کشورهای آلمان، اتریش و سوئیس نیز گسترش یابد و متعاقب آن، در کل اروپا. *بین‌الملل اول* توانست در ظرف دو سال 20 حزب سوسیالیست در سطح جهان ایجاد نماید. با عضویت مارکس و انگلس در *بین‌الملل اول*، این

سازمان توانست با عقاید خرده بورژوایی آن دوره مبارزه‌ی شایانی بنماید، اما در پی شکست کمون پاریس *بین الملل اول* نیز از هم پاشید.

احزاب سوسیال دموکرات اروپا با تکیه بر تئوری های ضدانقلابی و رفورمیستی *الوارد برنشتاین* در مقابل بحث ها و تئوری های انقلابی مارکس، جلوی پیشبرد اهداف انقلابی طبقه‌ی کارگر که با وجود شکست *بین الملل اول*، آگاه به مبارزات طبقاتی خود بود را گرفتند. در نتیجه، *بین الملل دوم* بر خلاف *بین الملل اول* در زمان تأسیس خود، یعنی سال 1889، از سازمان های توده‌ای سوسیال دموکرات و اتحادیه‌های کارگری شکل گرفت. علت اینکه سیاست های سوسیال دموکرات ها در خاموش کردن مبارزات طبقاتی کارگران مؤثر افتاد، این بود که *بین الملل دوم* در طی سال های شکوفایی سرمایه‌داری، یعنی سال های 1870-1900، تشکیل گردید. طی این سال ها راه های آهن در کشورهای پیشرفته‌ی صنعتی آن زمان دو برابر و نیم و تولید نفت نیز به بیش از دو برابر رسید. طبقه‌ی کارگر در اروپا و آمریکا و حتی در روسیه سه تا چهار برابر رشد کرد. در آلمان تعداد کارگران عضو اتحادیه ها از هزاران نفر به میلیون ها نفر افزایش یافت. در انگلستان تعداد اتحادیه های کارگری چهار برابر شد. در چنین شرایطی عضویت در احزاب سوسیال دموکرات روزافزون شده و نفوذ این احزاب بسیار بالا بود. *بین الملل دوم* اگر چه به برخی مبارزات اعتقاد داشت، اما در عین حال از مواضع ارتجاعی سوسیال دموکرات بورژوا هم حمایت می کرد. از جمله این مواضع، دفاع از استعمار تحت عنوان متمدن کردن کشورهای جهان سوم بود. اینگونه مواضع البته در کنگره های *بین الملل دوم* مورد تأیید عده ای و مخالف عده‌ی دیگر قرار می گرفت. نهایتاً

اما وجود چنین سیاست هایی بیان کننده‌ی ماهیت واقعی ضدانقلابی سوسیال دموکراسی بود.

در این دوران، قوی ترین حزب کارگری را حزب سوسیال دموکرات آلمان تشکیل می داد. حزب سوسیال دموکرات آلمان، توانایی مبارزه‌ی انقلابی را برای برچیدن نظام سرمایه داری داشت، زیرا حزب طبقه‌ی کارگر آلمان بود، اما به علت خصلت سازشکار یا رفورمیستی رهبری، این حزب نیروهای انقلابی بزرگی مانند رزا لوکزامبورگ و کارل لیبکنشت را از درون نیروهای خود، از دست داد و آن ها با بیرون آمدن از این حزب، اقدام به ساختن حزب «اسپارتاکیست ها» کردند که بعدها به حزب کمونیست معروف شد. بوروکراسی درون حزب سوسیال دموکرات آلمان با خط مشی رفورمیستی شدید، نه تنها باعث شد تا این دو کادر انقلابی را از دست بدهد، بلکه باعث شکست کل طبقه‌ی کارگر در انقلاب آلمان از بورژوازی آلمان و نهایتاً هم بطور غیرمستقیم (با حضور نداشتن در صحنه) باعث شکست انقلاب اکتبر روسیه شد.

از زمان شکست انقلاب آلمان (1920)، حزب سوسیال دموکرات آلمان که حزب طبقه‌ی کارگر و اتحادیه‌های کارگری آن کشور بود، تدریجاً با سیاست های راستگرایانه خود، روحیه‌ی انقلابی طبقه‌ی کارگر آلمان را کاملاً خنثی کرد. بورژوازی که از بحران اقتصادی قبلی که منجر به جنگ جهانی اول شد، هنوز بیرون نیامده بود، در سقوط عمیق تری فرو رفت. با شکست انقلاب آلمان، کشته شدن رزا لوکزامبورگ و کارل لیبکنشت و سایر انقلابیون در آن کشور از یک طرف و مرگ لنین در شوروی از طرف دیگر، جو جهانی آماده آوردن فاشیسم با به قدرت رسانیدن هیتلر شد. در طول جنگ جهانی دوم،

احزاب سوسیال دموکرات آلمان و سایر کشورهای اروپایی به جای تحلیل متناسب با شرایط و اعلام اینکه جنگ جهانی دوم، جنگ بین نیروهای امپریالیستی است و طبقه‌ی کارگر نباید در آن شرکت کرده، بلکه باید از موقعیت برای ساختن یک بین الملل انقلابی استفاده نموده و طبقه‌ی کارگر را علیه کل نظام سرمایه داری بلند کند، از کارگران خواستند تا از بورژوازی «ملی» علیه بورژوازی سایر کشورها دفاع کند! سیاستی که باعث به جنگ فرستاده شدن و کشته و زخمی شدن میلیون ها انسان بیگناه و بی ارتباط با این جنگ شد. سوسیال دموکرات ها با سیاست های خیانتکارانه‌ی خود نسبت به اتحادیه‌های کارگری، رهبری اتحادیه‌های کارگری آلمان و سایر کشورهای اروپایی را نیز به زیر سلطه‌ی بوروکراتیک خود درآورده و در نتیجه بزرگ‌ترین مانع برای مبارزات صنفی و اتحادیه‌ای شدند.

در آمریکا هم سیاست های سازشکارانه توسط حزب دموکرات آمریکا پیاده شد. حزب دموکرات آمریکا در انتخابات همیشه خود را نماینده‌ی طبقه‌ی کارگر، اتحادیه‌های کارگری و اقشار تحت ستم وانمود می کرد، اما این تنها یک ترفند انتخاباتی بود. حزب دموکرات آمریکا با جذب رهبری اتحادیه‌های کارگری و اجرای سیاست های ضدکارگری تدریجاً باعث نابودی اتحادیه‌های کارگری شد، به طوری که امروز در اکثر ایالات آمریکا، به ویژه ایالات جنوبی، هیچگونه اتحادیه‌ی کارگری در هیچ بخشی وجود ندارد و کارگر در مقابل کارفرما از هیچ حقوق اولیه ای برخوردار نیست. از این فراتر اینکه کارفرمایان در بسیاری از این ایالات، اگر کارگر سابقه‌ی تعلق به اتحادیه ای را داشته باشد، به هیچ وجه استخدام نمی‌کنند.

آنچه که باعث سکوت و عقب‌نشینی کارگران در این کشورها شد، اعمال شدید بوروکراسی حزبی بر حزب و بر سایر تشکیلات کارگری، مثل اتحادیه‌ها، بوده است. بوروکراسی درون یک تشکیلات کارگری فرصت طلب و سازشکار، اعمال قدرت از بالا است که به خفه کردن هر گونه انتقاد یا بحثی از پایین می‌کشد. در واقع روشی است که در روابط اجتماعی و اداری بورژوازی بین افراد و دستگاه‌های اداری معمول است.

این فرهنگ بوروکراتیک متداول در جامعه، تأثیر خود را در تمام مراحل و ابعاد زندگی افراد جامعه گذاشته و مقررات و قانون نیز از این فرهنگ حمایت می‌کند. به عبارت دیگر، قوانین بورژوایی تضمین‌کننده‌ی اعمال بوروکراسی در روابط اجتماعی است که انسان از او ان کودکی تحت تأثیر آن قرار دارد. مثلاً فرزند یک خانواده بر اساس سنت خانوادگی موظف است که تا زمانی که زیر سقف پدرمادرش به سر می‌برد، بدون چون و چرا تمام مقررات آنان را رعایت کند. برای مثال، فرزند یک خانواده (به ویژه در کشورهای غربی و عمدتاً در آمریکا) تا سن 18 سالگی از هیچ حق فردی به عنوان یک انسان در خانواده برخوردار نیست (مگر اینکه در شرایط خاصی در سن 16 سالگی از طرف دادگاه حکم بالغ بودنش صادر شده باشد) و مسئولیت کلیه‌ی اعمال او به عهده‌ی والدین او است. لذا در مدرسه هرگونه مشکلی پیش بیاید، مسئولین مدرسه سعی در حل آن همراه دانش‌آموز نمی‌کنند، بلکه اولین اقدام آن‌ها فراخواندن اولیای دانش‌آموز در اسرع وقت می‌باشد. در حالی که در خیلی از موارد، مسئولین مدرسه می‌توانند مسئولیت را به عهده خود دانش‌آموز بگذارند و او را در زمینه‌ی نحوه‌ی به عهده گرفتن مسئولیت، آموزش و تمرین بدهند، اما نه! از آنجایی که دانش‌آموز زیر سن قانونی است، گویی او

فاقد مغز و شعور انسانی هم هست و لذا باید همه‌ی مسئولیت کارهای او، اشتباه او به عهده‌ی اولیای او باشد. سپس به محض اینکه 18 سالگی این نوجوان تمام می‌شود، به ناگهان مغز و شعور او به حدی رشد می‌کند که تمام مسئولیت کارهایش به دوش خودش می‌افتد و در صورت کوتاهی کردن در هر زمینه‌ی قانونی باید انتظار زندان رفتن را داشته باشد. این وضع به ویژه در ایالات متحده آمریکا موجب دستگیری، ضرب و شتم و زندان رفتن خیلی از نوجوانان است که بعد به علت داشتن اینگونه پرونده ها سال ها در زمینه‌های شغلی در زندگی عقب افتاده و یا برای همیشه در حاشیه‌ی جامعه قرار می‌گیرند (ناگفته نماند که این وضع عمدتاً در مورد خانواده‌های کارگری و متوسط صدق می‌کند، زیرا طبقات مرفه، جرم فرزند خود را می‌خرند و به علت موقعیت والدین در اجتماع، سابقه‌ی این نوجوان به آینده‌ی او هم آسیبی نمی‌رساند). بوروکراسی حاکم بر نظم روابط خانوادگی اجازه نمی‌دهد تا فرزند یک خانواده قبول مسئولیت را حس کرده و تمرین کند. از طرف دیگر، قوانین جزایی نه به دنبال اصلاح و ارتقاء نوجوانان از طریق آموزش، بلکه به دنبال اصلاح از طریق تنبیه و ایجاد ترس از قانون می‌باشد. به عبارت دیگر، مغز و فکر یک انسان از کودکی عادت به تجزیه و تحلیل و یافتن راه حل نمی‌کند، بلکه تنها با تمکین و از روی ترس شماری کارها را انجام داده و از کارهای دیگر دوری می‌کند. بوروکراسی در دستگاه اداری بورژوازی نیز به همین ترتیب عمل می‌کند: یک کارگر یا کارمند ساده هرگز مدیر عامل را مورد سنوآل یا انتقاد قرار نمی‌دهد، بلکه همواره مانند ماشین (روبات) عمل کرده و تنها به کارهای مجاز تن می‌دهد و از کارها و حتی افکار غیرمجاز دوری

می‌نماید. در غیر این صورت، طبیعی است که مورد مجازات قرار گرفته و در شکل نهایی اخراج، دستگیر، شکنجه و زندانی می‌شود.

این سیستم بوروکراتیک، پرورش افکار عمومی، اخلاق و فلسفه‌ی زندگی خاص خود را نیز به همراه می‌آورد. انسان‌ها (به ویژه آنان که به طبقه‌ی حاکم تعلق ندارند) در طول زندگی خود، تصور می‌کنند که همه چیز در روابط اجتماعی جامعه‌ی آنان عادی (نورمال) است و در نتیجه، همان رفتاری را که نسبت به آن‌ها شده، نسبت به همقطاران و زیردستان خود اعمال می‌کنند. به عبارت دیگر، روابط رئیس و مرنوسی، روابطی «عادی» تلقی می‌شود. جذب این فرهنگ و اخلاق بوروکراتیک، به طور خاصی میان لایه‌های بالایی و متوسط قشر خرده بورژوا که وابستگی اقتصادی شدیدی به بورژوازی دارند و آرزو و آمال خود را در بورژوا شدن خود می‌بینند، متداول است. زیرا خرده بورژوازی، موفقیت اقتصادی و اجتماعی خود را در آرامش و حفظ شرایط موجود می‌بیند و از تغییرات زیربنایی، مثل انقلاب ترس دارد، زیرا ممکن است که کل وضعیت اقتصادی موجود او را از هم بپاشد. اما خرده بورژوازی فقیر که مثل طبقه‌ی کارگر چیزی ندارد که بیازد جز زنجیرهایش و منافع اش در ایجاد تغییر و زیر رو کردن شرایط است، از این بوروکراسی راحت تر کنده می‌شود، زیرا که این روابط بوروکراتیک در واقع مانع پیشبرد منافع او هم هست.

جا دارد که در اینجا به عقب برگشته و به کمیت‌رن یا بین الملل سوم نیز اشاره کنیم. این بین الملل که در سال 1919 شکل گرفت، بین المللی انقلابی بود. تفاوت بزرگ بین دو بین الملل قبلی با کمیت‌رن این بود که در بین الملل اول و بین الملل دوم ترکیب ساختاری احزاب مانند اتحادیه‌های کارگری، شامل

تمام اقشار طبقه‌ی کارگر می‌شد. در حالی که احزاب درون بین‌الملل سوم با رهبری لنین، تنها از عناصر مترقی و پیشروی انقلابی شکل گرفته بودند و اولین بین‌المللی بود که موفق شد اهداف طبقه‌ی کارگر را در سطح جهان به ویژه در کشورهای تحت‌ستم امپریالیزم اعمال کند. متأسفانه اما این بین‌الملل نیز با روی کار آمدن بوروکراسی استالینیستی در سال 1943 از هم پاشید و پیش از نابودی به ارگان پیاده کردن امیال بوروکراتیک استالین و دارودسته‌اش تبدیل گردید. امروزه نیز سوسیال‌دموکرات‌ها، استالینیست‌ها، محافظه‌کارها و سانتریست‌ها (میانه‌روها) یک وجه مشترک بارز دارند و آن بوروکراسی است. سیستم بوروکراتیک حاکم بر جامعه‌ی بورژوازی ماده‌ی مستعدی است برای میدان دادن به چایلوسی این جریان‌ات خرده بورژوا که در برابر دستیابی به اندک موقعیتی در میان بورژوازی، حاضر به انجام هرگونه خیانتی نسبت به طبقه‌ی کارگر هستند. از این رو است که تشکیلات کارگری انقلابی در هر بُعدی باید همواره از ورود این قبیل عناصر به درون خود جلوگیری نموده و ماهیت حقیقی آنان را برای همگان باز نماید.

مندل در کتاب «در باره‌ی بوروکراسی» می‌گوید که «جوهر مارکسیزم عبارت است از توضیح انکشاف تاریخی جوامع برحسب مناسبات و تصادفات طبقاتی مختلف درون آن. در حالی که مارکسیزم قرن نوزدهم در باب بررسی گروه‌های اصلی اجتماعی - طبقات ریشه‌دار در پروسه‌ی تولید- متمرکز گشته بود، مارکسیزم در قرن بیستم به اهمیت گروه‌هایی پی برده است که با وجود آنکه اصلی نبوده، طبقه به شمار نمی‌آیند و در پروسه‌ی تولیدی فاقد ریشه‌ی اساسی هستند، با این حال چه در انکشاف جوامع کاپیتالیستی و چه

در انکشاف جوامع در حال گذار از کاپیتالیسم به سوسیالیسم نقش مهمی به عهده دارند.»

مندل در ادامه می‌افزاید که «در میان این گروه‌های فرعی، مقام اصلی مسلماً به بوروکراسی تعلق دارد. مارکسیزم قرن بیستم پدیده‌ی بوروکراسی را کشف نمود، زیرا این مسأله در سال‌های آخر قرن نوزدهم درون جنبش طبقه‌ی کارگر رشد کرده و اهمیت روزافزونی در حیات و عمل سازمان‌های طبقه‌ی کارگر کسب نمود.»

بوروکراسی درون ارگان‌های کارگری مانع رشد و نمو استعداد و توان انقلابی افراد شده و به جای صبر و تحمل انقلابی، سازش با بورژوازی را تبلیغ کرده است. صبر و تحمل اگر با افکار و استراتژی انقلابی توأم باشد، می‌تواند به نفع طبقه‌ی کارگر تمام شود. از طرف دیگر، صبر و تحملی که ناشی از خلع سلاح شدن بوده و انسان را به تمکین می‌کشد، دقیقاً علیه منافع طبقه‌ی کارگر عمل می‌کند. رهبری احزاب سوسیال دموکرات نیز همیشه سیاست خلع سلاح کردن کارگران را به کار برده و تحت عنوان اینکه «شما آرام باشید و ما با بورژوازی برای منافع شما معامله می‌کنیم» هرگونه امکان مبارزه را از کارگران اروپا و آمریکا گرفته، روحیه‌ی مبارزاتی آنان را نابود کرده‌اند. ترکیب سیاست‌های سوسیال دموکراسی درون اتحادیه‌های کارگری، بوروکراسی و سرکوب استالینیستی و نابود شدن نیروهای انقلابی در شوروی و در سطح جهانی سبب سرکوب و خلع سلاح کردن کل طبقه‌ی کارگر جهانی به مدت هفتاد سال شده است.

از این فراتر، هر چه جامعه‌ی سرمایه‌داری عقب افتاده تر باشد، شدت این بوروکراسی نیز بازتر است. در کشورهای عقب افتاده (مثل ایران) که هرگز

انقلابات بورژوا-دموکراتیک را تجربه نکرده‌اند و سرمایه‌داری از بالا بر آن‌ها اعمال شده، بوروکراسی بسیار قدرتمند است. زد و بندهای خانوادگی و دوستی‌های فردی بیش از اصول و اهدافی که به آن اعتقاد دارند، قدرت دارد. این امر را در میان تشکیلات کارگری و عناصر انقلابی ایرانی به خوبی می‌شود لمس کرد. پیشروی کارگری ما اغلب آلوده به روابط است به جای مسئولیت در مقابل ضوابط و به آسانی در مقابل روابط سکوت را انتخاب می‌کند.

تأثیر انقلاب 1905 در روسیه و سپس پشتوانه‌ی آن، انقلاب کارگری سوسیالیستی اکتبر 1917، زمینه را برای مبارزات طبقاتی در سطح جهان فراهم آورد. در نتیجه‌ی آن، مبارزات کارگری برای مطالبات دموکراتیک در کشورهای سرمایه‌داری صنعتی منجر به عقب‌نشینی بورژوازی بر اثر ترس از انقلابات سوسیالیستی کارگران گردید. یکی از دستاوردهای این مبارزات در کشورهای صنعتی غربی کم‌رنگ‌تر شدن بوروکراسی و پررنگ‌تر شدن «دموکراسی» بورژوائی شد.

نقطه‌ی قابل توجه در اینجا این است که آنچه که در کشورهای صنعتی پیشرفته‌ی غربی به عنوان دموکراسی بورژوائی شناخته شده، در حقیقت بخشی حاصل مبارزات سرسخت کارگری در این کشورها و دستاوردهای کارگری است، نه محصول بخشش نظام سرمایه‌داری! به همین دلیل طی دوران افول و شکست مبارزات کارگری در قرن گذشته و حملات بورژوازی به طبقه‌ی کارگر در طول چهل سال اخیر، بورژوازی شروع به بازپس گرفتن این دستاوردهای کارگری نموده است. این حملات بورژوازی نسبت به

دستاوردهای طبقه‌ی کارگر در کشورهای صنعتی غربی، ناشی از فرو رفتن در بحران‌های ادواری* خود نظام سرمایه‌داری بوده است.

ناگفته نماند که خود بورژوازی هم برای بوجود آوردن و بعد حفظ قدرت متکی به دموکراسی بورژوایی خود بود. دولت بورژوایی بر این پایه تا به امروز چرخیده است.

استفاده از ابزار بوروکراتیک البته منحصر به دوران سرمایه‌داری نیست. بوروکراسی از دوران پیدایش نظام طبقاتی همیشه وجود داشته و در اشکال مختلف به کار رفته و در فرهنگ جوامع طبقاتی آمیخته شده است. برای نمونه، تمام لغاتی که در فرهنگ زبان فارسی بیان‌کننده «احترام» است، ناشی از فرهنگ طبقاتی پیشاسرمایه‌داری و فرهنگ سرمایه‌داری عقب افتاده و وابسته‌ی ما است. لغاتی مانند «آقا»، «خانم»، «ارباب»، «قربان»، «چاکر»، «مخلص» و نظیر این‌ها دقیقاً فرهنگ رئیس و مرئوس و نابرابر بودن انسان‌ها را در جامعه به نمایش می‌گذارد.

ارنست مندل در کتاب نامبرده می‌گوید که وقتی تشکیلات کارگری به «دستگاه اداری» تبدیل می‌شود، در نتیجه آن روابط رئیس و مرئوس با روی کار آمدن «کارمندان تمام وقت» (که اغلب هم از قشر بالا و روشنفکر خرده بورژوازی هستند)، مناصب میانه و بالا (مثل رهبری) را تحت اشغال خود در می‌آورند. سپس مندل اضافه می‌کند که «لیکن رشد جنبش و پیدایش سازمان‌های توده‌ای سیاسی یا اتحادیه‌ای بدون تولید دستگاهی از «کارمندان» تمام وقت و کارگزاران غیرقابل تصور است - یعنی تقسیم کار درون جامعه‌ی سرمایه‌داری - نمایان می‌گردد.» به عقیده‌ی او «به شکلی

* - ناگفته نماند که تا کنون نظام سرمایه‌داری سه بار در بحران ساختاری فرو رفته است: اول در جنگ جهانی اول، دوم جنگ جهانی دوم و بار سوم از سال 2008 تا کنون.

نارسا می توان گفت همین تخصص یابی موجب پیدایش پدیده ی بوروکراسی می شود: به مجرد اینکه افرادی چند در فعالیت های سیاسی یا اتحادیه ای به شکل تمام وقت و حرفه ای درگیر می شوند، امکان مستتر بوروکراتیزه شدن موجودیت پیدا می کند.»

به عبارت دیگر، در جامعه ی سرمایه داری که اختلاف فاحشی میان تقسیم کار یدی و فکری وجود دارد و طبقه ی کارگر محکوم به انجام کارهای هر چند دشوار است که از طرف عده ای تصمیم گرفته شده است و هرگز امکان خلاصی از چارچوب این نوع کار را در تولید اجتماعی ندارد، در برابر اقبال دیگر که با کار فکری سهم خود را در این تولید برآورده می کنند، تا طبقه ی کارگر به اجرا بگذارد، قابل مقایسه نیست. اگر ما این مسأله را به بُرهه ی کنونی سرمایه داری بسط دهیم و بگوییم که با «اتوماسیون» یا ماشینی شدن نیروی مولده، زمانی که روبات ها در کارخانجات جای کارگران را می گیرد، طبقه ی کارگر به دو قشر کارگر ساده و کارگر متخصصی تقسیم می شود که این تخصص دانا از جانب ماشینی شدن نیروی مولده در حال تهدید است. لذا ما در آینده ای نه چندان دور در وضعیتی قرار می گیریم که توده ی عظیم و گسترده ای از نیروهای مولده، در مقابل آن بخش از نیروی مولد فعال موجود، نیرویی «ندان» و «عقب افتاده» ای می شود که یا باید از گرسنگی بمیرد و یا انقلاب سوسیالیستی نماید، زیرا راه دیگری باقی نمی ماند. در چنین مقطعی مسلماً بوروکراسی حاکم بر اقبال مختلف پایینی طبقه ی کارگر از جانب اقبال متخصص شاغل خرده بورژوا بیش از پیش بارز و فعال شده و دامنه ی فساد در روابط اداری گسترده تر و عمیق تر هم می شود، زیرا انسان گرسنه مجبور می شود به هر کاری دست بزند و انسان مرفه از این شرایط به شدت

سوءاستفاده خواهد کرد. در اینجا است که ما می‌رسیم به عینیت گفته‌ی رزا لوکزامبورگ: «یا سوسیالیزم یا بربریت». برگردیم به بحث چگونگی رشد بوروکراسی درون جنبش طبقه‌ی کارگر، مندل می‌گوید که در جامعه‌ی سرمایه‌داری، این نیروی روشنفکر خرده بورژوا که با انواع تخصص‌هایش، خود را متعلق به طبقه‌ی کارگر می‌داند، وقتی درون یک تشکیلات کارگری وارد می‌شود، در واقع فاصله بین کاریدی طبقه‌ی کارگر را با کار فکری طبقه‌ی بورژوا و خرده‌بورژوا می‌مرفه‌پُر می‌کند. این موقعیت خاص، راه را به روی پدیده‌ی بوروکراسی باز می‌کند.



نکته قابل توجه دیگر در این رابطه این است که در جامعه‌ای که انقلاب کرده و دوران گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیزم را طی می‌کند، موقعیت طبقه‌ی کارگر به قدرت رسیده آن طور نیست که بلافاصله بعد از انقلاب، تمام متخصصان بورژوا و خرده بورژوا می‌مرفه‌جامعه را از میدان تولید اجتماعی براند؛ بعد از انقلاب، جامعه همواره به متخصصان خود برای تولید اجتماعی و رفع نیازهای همگانی احتیاج دارد. برای مثال تمام متخصصان رشته‌های صنعتی، پزشکی و خدمات اجتماعی که سازندگان و گردانندگان دستگاه‌های مدرن تکنولوژیکی هستند، در جامعه‌ی سرمایه‌داری از مرتبه‌ای «ممتاز» برخوردارند و نه تنها از نام و موقعیت اجتماعی ویژه‌ای بهره می‌برند، بلکه در رتبه‌ی طبقاتی میلیونرها و میلیاردرهای بورژوا می‌جامعه‌ی خود و جامعه‌ی جهانی بشمار می‌آیند. از این رتبه ممتاز بورژوازی گرفته تا متخصصان خرده بورژوا در رشته‌های ساده‌تر، جملگی بعد از انقلاب مورد نیاز دولت

کارگری، در دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا هستند. اگر اینان را ندیده بگیریم، اقتصاد دولت جوان انقلابی ضربه‌ی بزرگی می‌خورد. پس برای راضی نگه داشتن این قشر از متخصصان جامعه نمی‌شود بلافاصله بعد از انقلاب، شکل بت شدن آن‌ها و یا اینکه می‌خواهند در جامعه مافوق بقیه باشند را تغییر داد، بلکه باید با سیاستی که به نفع دولت انقلابی طبقه‌ی کارگر است، با آنان کنار آمد. موقعیت آنان از آن‌ها بوروکرات‌های بالقوه‌ای ساخته است؛ خصلتی که به راحتی قابل رفع نیست. برای رفع آن باید سطح تولید در جامعه به حدی برسد که رفاه همگانی گردد. در این حالت، رفاه به اصطلاح خاص این قشر بوروکرات تدریجاً اهمیت خود را در جامعه از دست می‌دهد.

لذا هرگونه جنبش کارگری که درون جامعه‌ی سرمایه‌داری شکل می‌گیرد، مانند احزاب و اتحادیه‌ها و تشکیلات انقلابی مستقل، از دو جهت می‌تواند مورد حمله‌ی بوروکراسی قرار گیرد: یکی از طرف برخی عناصر فعال و دیگری به علت ماهیت روابط اداری. ترکیب این دو، بوروکراتیزه شدن یک تشکیلات کارگری را قطعی می‌سازد، به این صورت که به علت شرایط عینی موجود در جامعه‌ی سرمایه‌داری عناصری را به درون خود جذب می‌کند که خواه ناخواه بوروکراتیزم بورژوازی را در ماهیت قشری خود حمل می‌کنند و این افراد در طول فعالیت سیاسی خود، دائماً در تیررس پیشنهادات بورژوازی هستند که به موقعیت اجتماعی‌اشان می‌افزاید و یا با پول از طرف بورژوازی خریده می‌شوند. این افراد آنگاه موقعیت خود را به هدف انقلابی طبقه‌ی کارگر ترجیح می‌دهند و همان طوری که گفتیم از آنجایی که این افراد موقعیت‌های کلیدی تشکیلات را به عهده دارند (مثل رهبری و مسئولیت اجرایی) مجبور می‌شوند، برای حفظ منافع خود به سیاست‌های سازشکارانه با بورژوازی

پناه ببرند، مانند رهبران اتحادیه های کارگری آمریکا و احزاب سوسیال دموکرات اروپا و حزب کارگر انگلستان. این گرایش ذاتی در این سازمان ها که بوروکراسی را گسترده ساخته است.

به همین ترتیب، بعد از انقلاب و روی کار آمدن دولت انقلابی در دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا نیز به دلیل شرایط سخت اقتصادی به ویژه زمانی که انقلاب در اکثر کشورهای جهان به جریان نیفتاده باشد، نیروهای خرده بورژوازی درون طبقه های کارگر که به علت موقعیت خود قبل و بعد از انقلاب، همواره بوروکراتیزم موجود در خصلت خود را حفظ کرده اند، اغلب با استفاده از ضعف شرایط به راحتی حفظ موقعیت خود را به ادامه ی انقلاب تا رسیدن به سوسیالیزم در سطح جهانی ترجیح می دهند.

تجربه ی به قدرت رسیدن استالینیزم در شوروی بعد از لنین و خیانت مانو و دارودسته اش به کمونیست های انقلابی چین در انقلاب چین و همین طور رژیم های بلوک شرق بعد از لنین تا زمان فروپاشی استالینیزم، جملگی و اساساً به علت به قدرت رسیدن عناصر بوروکرات درون تشکیلات انقلابی کارگری بوده است؛ بوروکرات های محافظه کاری که با تکیه بر شرایط جانکاه بعد از انقلاب و اعتماد توده ی مردم تحت ستم که به انقلاب خود امیدوار بودند، به جاه طلبی خود می اندیشیدند.

ارنست مندل همچنین می گوید که اما «راه حل حقیقی مسأله ی بوروکراسی نه در برانداختن آن از طریق احکام قضایی یا فورمول های جادویی است، بلکه در ایجاد بهترین شرایط ذهنی و عینی برای از بین رفتن آن است.» او می گوید که بوروکراتیزم را نمی توان از زیربنای مادی آن جدا کرد: «واضح است که گرایش روانی رهبران و دیگر کارگزاران به سوی محافظه کاری با

مزیت های مادی و امتیازات و اقتدار و نفوذی ارتباط دارد که برحسب موقعیت آنان نثارشان می گردد. چنانچه به ماهیت امتیازات بوروکراتیکی که در اولین سازمان های طبقه ی کارگر، اتحادیه های کارگری و احزاب سوسیال دموکرات داده شد، نظر بیفکنیم دو جنبه ی مختلف مشاهده می کنیم: 1- ترک محل تولید به منظور «کارمند» گشتن که بدون شک در شرایط غالب در آن زمان برای کارگران یک ترفیع اجتماعی و تا حدودی از بند رها کردن انفرادی خود محسوب می گشت. اشتباه خواهد بود اگر این را با «بورژوا گشتن» یا با ایجاد قشر ممتاز اجتماعی برابر بدانیم. دبیران اولیه ی سازمان های کارگری بخش متناهی از زندگی خود را در زندان به سر بردند و در وضعیت مادی نامساعدی گذران کردند. لیکن با همه ی این ها از نقطه نظر اقتصادی و اجتماعی وضع اینان از سایر کارگران آن زمان بهتر بود. 2- پدیده ی ارتقای اجتماعی و شخصی بی تردید حامل هسته های ذخیره ای بوروکراسی است. روشن است کسانی که چنین مناصبی [مناصب کارمندی یا رهبری] را اشغال می کنند، مایلند آن را در تصرف خود نگهدارند. آنان در برابر هر کس که بخواهد در عوض، یک سیستم دواری برقرار سازد - که طبق آن هر عضو سازمان به مدت محدودی به این سمت ها گماشته خواهد شد- از موقعیت خود دفاع خواهند کرد.»

مندل سپس ادامه می دهد که «این امتیازات اجتماعی هرچند در ابتدا زیاد محسوس نیستند، لیکن زمانی که سازمان های توده ای درون جامعه ی سرمایه داری موقعیت مستحکمی به دست می آورند، شایان توجه می گردند. در اینجا است که مسأله ی انتخاب مشاورین، نمایندگان مجلس و دبیران اتحادیه های کارگری، یعنی کسانی که قادر به مذاکره مستقیم با اربابان و

بدینسان تا حدودی به همزیستی مسالمت آمیز با آنان هستند، پیش می آید.» او ادامه می دهد که «این در مورد حرفه های دیگر نیز صدق می کند. به طور مثال در شهرهایی که توسط جنبش کارگری اداره می گردند همین مسأله در مورد معماران، مهندسين یا دکترها پیش می آید.» برای نشان دادن بوروکراسی در عمل، یکی از مثال های ارنست مندل این است که در اوج استالینیزم، در میان کارگزاران دولتی یک رتبه بندی واقعی برقرار بود: افسار تحتانی نردبان بوروکراسی ناچار به پرداخت قیمت کامل هر کالایی که می خریدند بودند. در حالی که آنانی که در رده بالاتر قرار می گرفتند، فقط نصف قیمت کالا را پرداخت می کردند و بوروکرات های فوقانی می توانستند بدون پرداخت هیچ پولی کالاهای مورد نیاز خود را دریافت دارند.

اساساً یکی از علت های مهم و اساسی اینکه استالینیزم در شوروی باعث نابودی تمام دستاوردهای انقلاب 1917 و نهایتاً باعث فروپاشی آن شد، همین بوروکراسی حاکم بر دولت کارگری بود. البته زمینه ها و عوامل دیگری هم وجود داشت و دست به دست هم داد، مانند جنگ، فقر شدید و از بین رفتن عده ی کثیری از نیروهای انقلابی که در انجام انقلاب نقش مؤثر داشتند و نیز شکست انقلابات در کشورهای صنعتی. در اینجا البته تکیه بر روی مسأله ی بوروکرات ها است. قشر خرده بورژوازی که درون جنبش کارگری رخنه کرده و در لباس انقلابی، انقلاب را به نابودی می کشد. بعد از مرگ لنین و با توجه به از بین رفتن عده ی زیادی از اعضای انقلابی حزب در جنگ، اکثریت باقیمانده در حزب، عناصری بودند که از ابتدا گرایشات سوسیال دموکراتیک داشتند و تنها همراه انقلاب پیش آمده بودند. قدرتمندترین این ها استالین بود که رهبری را گرفت و با بیرون راندن تروتسکی از کمیته ی مرکزی حزب

کمونیست (و البته پیگیری او تا به قتل رساندنش)، توانست حزب را از کل نیروهای انقلابی پاکسازی کرده و سوسیال دموکرات های سازشکار و خیانتکار را به حمایت از خود جلب کند. برای این منظور بوروکراسی شدید بر حزب حاکم گشت، به طوری که هیچکس حق سنوال و یا انتقاد را نداشت. این بوروکراسی، دیکتاتوری خون آشامی را برای به خفقان کشیدن انقلابیون حاکم کرد که در آن به ندرت عنصری از نیروهای انقلابی جان سالم بدر برد. بوروکرات های حاکم برای حفظ قدرت، مزایا و شرایطی را برای رتبه های مختلف درون حزب و ارگان های خود در نظر گرفتند تا با خریدن این عناصر، رژیم بتواند روی پا باقی بماند. منافع و کیش شخصیت در رژیم استالینیستی، در پایه و اساس، ریشه در ایدئولوژی سوسیال دموکراسی اروپا داشت و نهایتاً هم پس از نیم قرن سازش با امپریالیزم غرب، بدست امپریالیزم از هم فروپاشیده شد.

مارکس با وجود اینکه در زمان خود تنها یک تجربه ی عینی انقلابی داشت و آن «کمون پاریس» بود و بر اساس آن نمی توانست تمام ابعاد بوروکراسی را در نظر بگیرد، اما توانست با ارائه دو قانون، راه حل اساسی و مؤثری را برای مقابله با بوروکراسی در دستگاه اداری دولت انقلابی کارگری ارائه دهد:

1- حقوق اعضای حزب کمونیست و سایر کارمندان دولت انقلابی می باید برابر دستمزد کارگران ماهر بوده و نه بیش تر. 2- تمام اعضای دولت دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا می باید انتخاب شده و نیز هر زمان به رأی انتخاب کنندگان قابل عزل باشند. واضح است که این دو اصل از علاقمندی به کسب مقام درون دولت انقلابی دیکتاتوری پرولتاریا برای ایجاد قدرت و کیش شخصیت جلوگیری می کند و از تمایل اینگونه افراد به دخالت در دستگاه

دولتی در ابعاد وسیعی می‌کاهد. مگر اینکه این افراد وابسته به بورژوازی بوده و برای به انحراف کشیدن دولت انقلابی، بوسیله‌ی بورژوازی خریده شده باشند.

لنین نیز پس از نوشتن «چه باید کرد؟» و پس از شکست انقلاب 1905 به خوبی به وجود بوروکراسی درون حزب پی برد. از این رو برای جلوگیری از رشد بوروکراسی حزبی، او معتقد بود که روابط بین پیشگام کارگری و کل طبقه بسیار اهمیت دارد. پیشگام کارگری در زمان پیش از انقلاب، تشکیلات کوچکی است که بر پایه‌ی استراتژی آن در میان طبقه‌ی کارگر مورد قبول واقع می‌شود و در زمان انقلاب به حزب انقلابی طبقه‌ی کارگر تبدیل شده و بعد از انقلاب، یعنی در مرحله‌ی ای که وارد دوران گذار شده و نیز در طول دوران گذار در صورت نبودن شوراهای انقلابی، رهبری دستگاه دولت دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا را بدست دارد. در این مرحله است که این رهبری باید به خاطر داشته باشد که هرگز قادر نیست و نمی‌تواند وظایفی را که خود طبقه‌ی کارگر باید به عهده گرفته و به انجام برساند، به نیابت از جانب طبقه انجام دهد، بلکه باید شرایط را برای شوراهای انقلابی طبقه‌ی کارگر فراهم آورد تا کارگران و زحمتکشان با حضور و دخالت مستقیم در تصمیم‌گیری‌ها به وظایف انقلابی خود پی برده و قدم به قدم مسئولیت انجام آن‌ها را به عهده بگیرند. وظیفه‌ی رهبری حزب در این مقطع، ایجاد شرایط مناسب داخلی و بین‌المللی برای پیشبرد این اهداف انقلاب است. رهبری حزب انقلابی طبقه کارگر در دوران گذار در عین حال که قدرت را در دست دارد، اقدام به تشکیل شوراهای انقلابی اداری می‌کند و می‌گوشد تا قدرت را تدریجاً از حزب به این شوراها انتقال دهد، مانند شوراهای انقلابی کارگری شهری، استانی، کشوری

و لشکری و.... جانشین کردن رهبری به جای طبقه‌ی کارگر منجر به جدایی سریع طبقه از رهبری حزب و عقب نشینی طبقه‌ی کارگر در حضور فعال در اجتماع شده و نهایتاً کارگران از حمایت از حزب هم، دست می‌کشند و جو به تدریج به سوی دیکتاتوری حزبی و فردی شدن می‌رود. در دموکراسی کارگری، یعنی در شرایطی که کل اقشار طبقه‌ی کارگر در ساختن آینده‌ی خود در صحنه‌ی اجتماع حضور دارند و می‌توانند صدایشان را به گوش دیگران برسانند، است که انقلاب می‌تواند این دوران گذار را با موفقیت پشت سر بگذارد. (اگر درون حزب مبارزه با بوروکراسی جدی گرفته نشود، فردای انقلاب به هیچ وجه نمی‌توان با بوروکراسی مبارزه جدی نمود و به همین خاطر دوباره شکست انقلاب اکتبر تکرار خواهد شد.)

لنین برای جلوگیری از بوروکراتیزه شدن حزب و دستگاه‌های اداری دولت انقلابی، راه حل «دواری» بودن این مقام‌ها را معرفی می‌کند. به عبارت دیگر، کلیه‌ی مناصب دولتی و کارگزاری کشوری، ضمن اینکه با انتخابات عمومی تعیین می‌شود، دوره‌ای محدود داشته باشد و پس از آن دوره جای خود را به فرد دیگر بدهد. در این صورت، اختلاف بین کاریدی و فکری هم در این زمینه‌ها به مرور زمان برچیده شده و طبقه‌ی کارگر توان نیروی خود را در این زمینه‌ها به آزمایش می‌گذارد و تجربه کسب می‌کند و در عین حال از ایجاد روابط رئیس و مرنوسی در روابط بوروکراتیک اداری هم تا حد زیادی جلوگیری می‌شود. چنین رهبری حزبی‌ای سپس قادر است تا طبقه‌ی کارگر را نه تنها در سطح روابط سازمان‌های دولتی، بلکه در سطح روابط بین‌المللی و در سطح برنامه‌های اقتصادی، پرورش و رشد دهد: طبقه‌ی کارگر همزمان می‌آموزد که نه تنها در زمینه‌ی مسائل اجتماعی باید حضور و

دخالت تعیین کننده داشته باشد، بلکه باید به مسائل انقلابی مانند گسترش انقلاب سوسیالیستی در سطح جهانی و سیاست های لازم در برخورد با سرمایه داری جهانی و نیز به چگونگی تغییر تولید و توزیع کاپیتالیستی به تولید و توزیع سوسیالیستی توجه نموده و ضمن کسب تجربه، همواره در تعیین این سیاست ها دخالت فعال داشته باشد.

نکته تأکیدی در اینجا این است که دو بند مارکس و این بند نین تنها زمانی مؤثر می افتد که خود رهبری حزب سالم باشد و بکوشد در اینکه جلوی بوروکراسی را بگیرد. اما اگر حزب آلوده به عوامل بوروکرات و جاسوسان بورژوازی باشد، دیگر این پیشگیری ها چندان کارگر نیست. مثلاً حتی اگر دوره ی یکی به سر برسد و شخص دیگری جانشین شود، باز ضوابط بوروکراتیک که به انقلاب ضربه می زد، بر جای خود باقی است و یا اینکه در زمینه ی دستمزدها آن ها هم از توبره می خورند هم از آخور، زیرا هم از دولت انقلابی حقوق می گیرند و هم با بورژوازی معامله دارند و جیب های خود را پُر می کنند. دقیقاً این نکات است که باید به بوروکراسی از ابتدا اهمیت داد و هر کسی را در رأس مقامی قرار نداد.

تروتسکی نیز در مبحث بوروکراسی از حق زیادی برخوردار است. در مورد بحث و جدل های میان تروتسکی و نین در مورد حزب لینینستی پیش از انقلاب 1905، بعدها تروتسکی اشتباهات خود را پذیرفت. اما همزمان در این بحث ها به نکاتی اشاره کرد که پس از آن و با روی کار آمدن استالین، درست بودنش اثبات گردید. نمونه آن جمله معروف او است که گفت: «تنوری ای که در آن، حزب در انجام وظایف اساسی جایگزین پرولتاریا می گردد، به این خطر دست می زند که سپس کمیته ی مرکزی حزب را جایگزین حزب، هیئت

دبیران را جایگزین کمیته‌ی مرکزی و سرانجام دبیر کل را جایگزین هیئت دبیران نماید، به نحوی که در آخر امر، مأموریت تحقق وظایف خطیر انقلاب به یک نفر محول می‌شود.» مندل می‌گوید که «این بحث محکومیت کامل... کلیه تنوری‌های جایگزینی را بیان می‌کند - ولی البته رابطه‌ی زیادی با تنوری واقعی حزب لنین ندارد. هر چند در زمان استالین، این تنوری جایگزینی عملاً تنوری رسمی حزب کمونیست شوروی گردید. بوروکرات‌ها در دولت‌های کارگری همواره در شگفت‌اند که چرا حتی یک سطر در نوشته‌های لنین پیدا نمی‌شود که در آن ذکر شده باشد که دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا می‌باید توسط حزب اعمال شود، که حزب می‌باید در دولت کارگری حکومت کند و غیره. این، به این جهت است که آنان در یک فضای سیاسی‌ای تربیت شده‌اند (در حزب سوسیال‌دموکرات بین الملل دوم به رهبری کارل کائوتسکی) که در آن وظایف پرولتاریا به حزب منتقل می‌گردد. لنین، برعکس همواره در نظر داشت که این وظایف می‌بایستی توسط پرولتاریا تحت رهبری حزب انقلابی انجام گیرد (حزب ابزار انقلاب کردن و گسترش انقلاب در سطح جهانی است و شوراها انقلابی ابزار حکومت کردن) - این کاملاً مطلب دیگری است.» مندل ادامه می‌دهد که «تنوری‌ای که به حزب اجازه‌ی غصب جای پرولتاریا را می‌دهد، طبیعتاً به وضعیتی منتهی می‌گردد که در آن حزب علیه اراده‌ی اکثریت پرولتاریا به اجرای این وظایف دست می‌یازد. به طور نمونه، این تنوری مداخله سال 1956 روسیه در مجارستان و سرکوبی وحشیانه اعتصاب عمومی‌ای که در آن 95 درصد کارگران مجارستانی شرکت داشتند را توجیه می‌نماید. به عبارت دیگر، دیکتاتوری پرولتاریا علیه 95 درصد پرولتاریا اعمال شد.»

رزا لوکزامبورگ نیز همان طوری که پیش تر آمد، در باره ی بوروکراسی حاکم بر اتحادیه های کارگر آلمان بحث های قابل توجهی دارد. او دقیقاً نقش مخرب سیاست های به سکوت و تمکین درآوردن کارگران را توسط حزب سوسیال دموکرات درون اتحادیه های کارگری آلمان نشان می دهد.

مندل می گوید که «رزا لوکزامبورگ از تجربه انقلاب 1905 ... آموخت [که] ... طبقه ی کارگر فقط در زمان مد انقلاب به شکل یکپارچه به جنبش سیاسی یا اتحادیه ای می پیوندد. این امر نتیجتاً حاکی از ضرورت استراتژی سیاسی برای میلیون ها کارگری است که تجربه ی سازنده ی تعلق به یک سازمان دایر طبقه ی کارگر را نداشته اند. با اذعان به این امر که کانالیزه نمودن فعالیت این کارگران طبق اشکال سازمانی مرسوم عملی نیست. به فورم های جدیدی نیاز است: اشکال سازمانی ای که از انعطاف پذیری بیش تری برخوردار باشد تا یک اتحادیه کارگری یا حزب و بتواند توده ی بسیار انبوه تری از پرولتاریا را در عمل متحد سازد.» مندل ادامه می دهد که تاریخ، صحت نظر لوکزامبورگ را در زمان تشکیل شوراهای انقلابی ثابت کرد. شوراها تشکیلاتی هستند که به علت داشتن ابعاد بزرگ یا کوچک، بسیار انعطاف پذیرند و کارگران مستقیماً بر آن ها نظارت داشته و در فعالیت آن ها شرکت دارند و عده ی کثیری جذب آن ها می شوند. رزا لوکزامبورگ اشاره می کند که خصلت محافظه کاری در دستگاه اداری ارگان های کارگری جا افتاده، مانند اتحادیه های کارگری تبدیل به محافظه کاری آنچنان شدیدی می شود که به نوبه ی خود مانعی بزرگی بر سر راه پویایی انقلابی طبقه ی کارگر می گردد. در این باره لوکزامبورگ پیشگام لنین و تروتسکی بود.

بوروکراسی درون دولت کارگری

نتیجه روند رشد بوروکراسی در اتحادیه‌های کارگری و احزاب سوسیال دموکرات این بود که در شرایط مناسب حتی دولت دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا نیز دچار این بوروکراسی شده و در نهایت خود را از درون نابود می‌کند. لذا چنانچه شرایط عینی جامعه ایجاب کند و شرایط ذهنی یعنی شناخت از وجود چنین معضل وجود داشته باشد، طبیعی است که قابل کنترل و احتراز پذیر است.

تروتسکی در باره‌ی بوروکراسی درون حزب کمونیست و بلشویک‌ها مطلب فراوان دارد. یکی از نکات قابل توجهی که مطرح می‌کند، این است که حزب بلشویک توان و امکان مبارزه آگاهانه را با بوروکراسی در حال رشد درون تشکیلات انقلابی داشت. اولین مشکل در این راه، فقدان تشخیص اهمیت این امر از جانب اکثریت اعضای بلشویک بود که مستقیماً بر روی عاقبت انقلاب اکتبر تأثیر گذاشت. بلشویک‌های انقلابی با برخورد آگاهانه و قاطع در ابتدای انقلاب می‌توانستند از رشد بوروکراسی در حدی که بر سرنوشت انقلاب سوسیالیستی آن‌ها سوار نشود، ممانعت نمایند و دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا را از این زاویه پیروزمندانه حفظ کرده و ادامه دهند.

تروتسکی البته عوامل عینی شکست انقلاب اکتبر در روسیه را نادیده نگرفت؛ عوامل تعیین کننده‌ای مانند سطح ناکافی رشد نیروهای مولده، کوچک بودن کمیت پرولتاریا صنعتی، منزوی شدن انقلاب به علت حمله و برنامه‌های کشورهای امپریالیستی که نه تنها انقلابیون زیادی را در شوروی نابود کرد، بلکه مانع گسترش انقلاب به سایر کشورها به ویژه کشورهای اروپایی شد، جنگ، کمبود مواد غذایی و نیز عقب ماندگی فرهنگی را می‌توان

برشمرد. برای نمونه وضعیت دردناک کارخانه های صنعتی شوروی در اوائل دهه‌ی 1920 است. در زمان دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا، حدود دو سوم کارخانجات خالی و تولید بسیار ناچیز بود. در نتیجه خرده بورژوازی ناراضی مجدداً شروع به تولید خرده-کالایی و نهایتاً به دست گرفتن قدرت اقتصادی کرد. در چنین وضعیتی بوروکراسی به راحتی رشد می کند. برای داشتن دولت کارگری پیروزمند، جامعه نیاز به داشتن طبقه‌ی کارگر بزرگ و قدرتمند و فراوانی تولید دارد تا با اعمال سیاست های انقلابی در امر تولید و توزیع و نیز اعمال دموکراسی کارگری بتواند از بوروکراسی جلوگیری کند.

مندل در جای دیگری از این کتاب اشاره می کند که «تروتسکی... به وضوح می دید که نخستین امر لازم الاجرا افزایش تولید، به حرکت درآوردن مجدد تولید با حداکثر سرعت ممکنه به منظور تقویت عددی پرولتاریا، مبارزه با گرایش انباشت خصوصی، فراهم ساختن مواد غذایی اولیه و مسکن برای توده‌ها و ایجاد پایه‌ی مادی حداقل مکفی برای دموکراسی کارگری و برای پرولتاریا که به ایفای نقش مستقیم و روزافزون نظارت بر اقتصاد و دولت شروع نماید.»

عامل مهم و غیرقابل انکار دیگری که به رشد بوروکراسی در دولت دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا دامن می زند، خصلت دوگانگی در جامعه‌ای است که انقلاب سوسیالیستی کرده، ولی هنوز به سوسیالیزم دست نیافته؛ مرحله‌ی گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیزم. در دوران گذار مشکلات بسیاری می‌تواند سر راه قرار گیرد. زیرا جامعه از یک نظام به نظامی کاملاً متفاوت با اساس نظام قبلی می‌رود. روز بعد از انقلاب، همه چیز همواره در چارچوب نظام تولید و توزیع در سرمایه‌داری قرار دارد که باید قدم به قدم تغییر کرده و به

نظامی با معیارهای کاملاً متفاوت تبدیل شود. در دوران گذار، تغییر سیستم تولید کاپیتالیستی مثلاً سریع تر از تغییر سیستم توزیع آن به سوسیالیستی قابل انجام است. زیرا در امر تولید، دولت انقلابی دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا سریعاً همه‌ی مراکز بزرگ را ملی کرده و در اختیار شوراهاى انقلابی کارگری آن مراکز می‌گذارد. در حالی که در زمینه‌ی توزیع، دولت نمی‌تواند مثلاً نابرابری‌ها در میزان درآمد را یک شبه از بین ببرد، زیرا همان طور که پیش تر دیدیم اگر چنین کند، به راحتی بخش عظیمی از متخصصان بورژوا و خرده بورژواى مرفه را فراری می‌دهد. لذا در این حالت، بخش توزیع در دوران گذار ممکن است چند نسل به طول انجامد. این دوران طولانی انتقال و ترکیب دائمی دو سیستم متضاد تا رسیدن به سیستم سوسیالیستی می‌تواند طبقه‌ی کارگر را با مشکلات متعدد و طولانی مدتی روبرو نماید. حال اگر جامعه همزمان مجبور باشد با سرمایه‌داری جهانی هم بجنگد و در محاصره آن قرار بگیرد و با مشکلاتی مانند تحریم کشورهای امپریالیستی روبرو گردد و در نتیجه نیروی طبقه‌ی کارگر تحلیل رفته و نمی‌تواند تولید در جامعه را در سطح مورد نیاز قرار داده و حداقل نیاز جامعه را برآورده کند، خرده بورژوازی کم حوصله و کوتاه بین بلافاصله پشت طبقه‌ی کارگر را برای منافع مقطعی خود خالی کرده و عامل پیاده کردن دسیسه‌های سرمایه‌داری جهانی می‌شود.

در حاشیه ناگفته نماند که راه حل اساسی این بخش از مشکل در انجام انقلاب سوسیالیستی در سطح بین‌المللی است. مشکلاتی نظیر مشکلات دولت کارگری در انقلاب اکتبر 1917، اساساً در محدود بودن ابعاد جهانی آن بود. امروز به ویژه، انجام انقلاب سوسیالیستی در یک یا چند کشور محدود به هیچ وجه به موفقیت نمی‌رسد، زیرا با نوع تقسیم کار جهانی در جامعه‌ی

سرمایه‌داری گلوبالیزه شده، نیروی کار جهانی در سطح بین‌المللی پخش شده و بخش‌های مختلف یک تولید در یک یا چند کشور به بخش‌های تولیدی در سایر کشورهای جهان و نه فقط کشور خود نیاز دارند، تا بتوانند سرمایه‌داری را به زانو در بیاورند. پراکندگی وجه تولید در سطح جهانی امروز حتی امکان موفقیت انقلاب سوسیالیستی در یک کشور را مثل زمان انقلاب اکتبر از طبقه‌ی کارگر گرفته و لزوم وجود بین‌المللی انقلابی فعال و سازماندهی دهنده را صددرصد نموده است.

طبیعی است که اگر پرولتاریای بین‌المللی می‌توانست به مجرد کسب قدرت، به عنوان یک طبقه بر کل جامعه تسلط داشته باشد، آنگاه می‌توانست همزمان با عوامل بوروکراتیک هم مبارزه کرده و آن‌ها را دفع نماید. مبارزه با بوروکراسی نیاز به رشد فرهنگ خاص دموکراسی کارگری دارد. این فرهنگ در جامعه‌ی سرمایه‌داری به سختی قابل جا افتادن و رشد است. شرایط جامعه‌ی سرمایه‌داری، یعنی نابرابری‌های اقتصادی که ریشه رشد و گسترش فساد چه در میان طبقه‌ی سرمایه‌دار و چه در میان طبقه‌ی کارگر و قشر خرده‌بورژوا است، فرهنگ خودمحموری، منافع شخصی و بی‌تفاوتی نسبت به کل جامعه را دامن می‌زند و در چنین جامعه‌ای، بوروکراسی حاکم در ردیف مشکلات و معضلات ناچیز و بی‌اهمیت قرار می‌گیرد. طبقه‌ی کارگر در جامعه‌ی سرمایه‌داری در عین حال که دائماً چوب بوروکراسی دستگاه حاکم را می‌خورد، اغلب با این معضل به عنوان پدیده‌ای مخرب آشنایی ندارد، علیرغم اینکه یگانه انقلاب بزرگ طبقه‌ی کارگر - انقلاب اکتبر 1917 در روسیه - در نتیجه‌ی رشد این بوروکراسی و سلطه‌ی آن بر تمام ارگان‌های کارگری این کشور یکی از اساسی‌ترین دلایل فروپاشی این انقلاب شد.

فرهنگ انقلابی در دموکراسی کارگری

در شرایط پیش از انقلاب، اکثریت طبقه‌ی کارگر (به غیر از پیشروی کارگری) هرگز فرصت اداره‌ی امور اجتماعی را نیافته و در این زمینه تجربه‌ی چندانی را با خود نمی‌آورد. در نتیجه نداشتن این تجربه، به انواع معضلات موجود و رابطه‌ی آن‌ها با سیستم حاکم هم پی نمی‌برد. طبقه‌ی کارگر این مشکل را تا بعد از انجام انقلاب سوسیالیستی و در دوران گذار نیز با خود حمل می‌کند. در دوران گذار است که با کسب تجربیات تازه به اختلاف واقعی بین دموکراسی حاکم بر جامعه قبل از انقلاب و دموکراسی مورد نیاز در جامعه‌ی در حال گذار به سوسیالیزم پی می‌برد. اما تا زمانی که در حال تجربه و آموختن است، در را به روی رشد بوروکراسی در جامعه باز می‌گذارد.

دموکراسی کارگری و بوروکراسی بورژوایی دو روی یک سکه اند که به آسانی می‌تواند از این رو به آن رو شود. به این دلیل آگاهی به اهمیت و نقش بوروکراسی درون تمام ارگان‌های انقلابی کارگری از یک تشکیلات کوچک چند نفره گرفته تا دولت انقلابی طبقه‌ی کارگر، امری ضروری در ایجاد فرهنگ انقلابی است. عناصر درون ارگان‌های انقلابی کارگری ضمن فراگیری تئوری‌های انقلابی در باره‌ی تشکیل حزب، برنامه و استراتژی انقلابی باید به زمینه‌های عملی و عینی رشد فرهنگ انقلابی پرولتاریا نیز توجه کرده و آگاهانه با فرهنگ و اخلاق بورژوایی درون تشکیلات خود که با فرهنگ و اخلاق انقلابی طبقه‌ی کارگر در تضاد است، مقابله کنند. دلیل این امر این است که اخلاق و فرهنگ بورژوایی در ذات خود مانع رشد و پیشرفت دموکراسی کارگری می‌گردد. جهت فراهم آوردن امکانات هر چه بیش‌تر برای تجربه و رشد دموکراسی کارگری باید آگاهانه فرهنگ بورژوایی را از تشکیلات خود

پاک نمود. در این هنگام است که نقش برخوردارهای بوروکراتیک اعضای یک تشکیلات به سادگی بیرون می زند. در این زمان اگر با این اخلاق و فرهنگ بوروکراتیک با قدرت تمام مقابله نشود، این عناصر مانند اختاپوس بر تشکیلات انقلابی کارگری پنجه انداخته و بر تشکیلات سوار شده و عاقبت آن تشکیلات را به انحراف می کشانند. بوروکراسی عملاً مانند ویروس نابودکننده ارگان های انقلابی کارگری عمل می کند.

یکی از تفاوت های بزرگ و اساسی دموکراسی کارگری با دموکراسی بورژوایی در طرز گرداندن یک تشکیلات یا ارگان است. در دموکراسی بورژوایی، تنها یک مشارکت عمومی ظاهری در کل جامعه وجود دارد و آن هنگام رأی دادن است (البته بگذریم که بورژوازی برای منافع خود در تقلب در رأی ها هم تجربه سیستماتیک و پیشرفته دارد. اما حالا تصور را بر این می نهیم که رأی گیری ها عادلانه انجام شده و هر کس حق یک رأی را دارد). در حالی که در سایر امور، این نمایندگان منتخب هستند که تصمیم می گیرند و در صورتی که این نمایندگان از حدود وظایف خود پافراتر نهند، افراد جامعه حتی اگر در اکثریت هم باشند نمی توانند این نمایندگان را برکنار کنند، مگر اینکه طبق قانون کشور، در دادگاه بورژوایی به اصطلاح جرمی ثابت شود. در نتیجه، این به اصطلاح نمایندگان برای دوره ای چند ساله بر مسند قدرت باقی می ماندند و در این دوران علاوه بر مزایای مادی همه جانبه و مادام العمر از جاه و مقام خاصی برخوردار می شوند که به ندرت در طول عمر خود آن را از دست می دهند. در چنین سیستمی بقیه ی روابط جامعه بر اساس روابط رئیس و مرئوس و بر پایه ی رتبه و موقعیت افراد برقرار می گردد.

بخشی از گرایش سوسیالیزم انقلابی